

# اَكُنْ مَعَنَا

## زندگانی جاودانی

بنام خداوند بخشاینده مهربان

بروردگار توانائی آفریده ناتوانی را خلعت هستی داده روزی چند بصورت انسانی در آورده ازان پس زندگانی جانی و حیات جاودانیش می بخشد.

همان آفریده ناتوان است که ماینده توانائی آفریدگار خود میگردد همان آفریده ناتوان است که دیگر آفریدگانرا فرمان بردار خویش میسازد همان آفریده ناتوان است که بر حقایق آفریدگان خاك پی برده گمگند اندیشه بگردن افلاك می اندازد

و بالجمله همان آفریده ناتوان است که در بلند پروازی باطل از دعوی آفریدگاری هم دریغ نمی دارد

زندگانی محدود انسانی در این عالم مسبوق است بحیات تاریک جمادی و نباتی و حیوانی که انسان با تمام اندیشه و دانائی خویش نمی تواند قدمی واپس نهاده از زندگانی پیش از این عالم خود خبری بگیرد که چه بود؟ کجا بود چه گونه بود؟

گرچه میدانند پیش از صورت حیوانی گرفتن ذرات عناصری بصورت های گوناگون در ظلمت کده خاك و در عالم نباتی زندگانی مینموده اند پس از آن جا که سخن گفته می شود همانا از زندگانی اوست

در جایگاه طبیعی که عناصر مختلفه ترکیب یافته صورت حیوانی گرفته جنبجو می نماید زان پس از هنگامی که از تاریکی آن جای گاه قدم در روشنائی این عالم میگذارد چشم و گوش گشوده دیدنی هارا می بیند شنیدنی هارا می شنود می خورد میخوابد و مانند دیگر حیوانات زندگانی مینماید .

انسان از این زندگانی عمومی بالا رفته به زندگانی دانشمندی قدم می گذارد حس دانش اونشو و نما کرده از مجهولات خویش میکاهد و بر معلومات میفزاید دانستنیها را می داند فهمیدنیها را می فهمد و هرچه این راه را افزون پیمود بر حاجتمندی خود : شتری پی میبرد و بر تهی دستی خویش افزون آگاه میگردد .

انسان تا آن جا که اسباب پیمودن راه دانشمندی برای او مهیاست رهسپاری نموده آن گاه قدم در عالمی بالاتر میگذارد که آن عالم فهمانیدن و چراغ راه بینائی دیگران گشتن باشد انسان از دایره محدود حیوانیت قدم برون نهاده تا از تاریکی هوا و هوس نفسانی رهائی یافته آنکاه خود را محدود میسازد بحدود اخلاقی که جمله ذیل محیط آن حدود است .

( روا نداشتن بر دیگری آنچه را بر خود روا نمییاید داشت )  
چنین کس گفتار و کردار خود را مطابق میکند با اصول عقلی و شرعی و انسان بالفعل میشود بعد از آنکه انسان بالقوه بوده باشد انسان برسیدن بدین مقام عالی نیز قناعت ننموده بلکه مال و بر خود را میگشاید تا بر ریاض ملکوت اعلی و مقام ربوبت پرواز

نموده دست خود را بدامان زندگانی جانی و حیات جاودانی برساند انسان ناتوانی که دیروز مانند جنبیده از همه جا بی خبر قدم نهاده در برابر تندبادی توانائی ایستادگی نداشته و امروز یافردا بیک عارضه مزاجی یا یک حادثه خارجی بیکر از جان تهی میسازد این همان انسان است که گفتیم دست خود را بدامان زندگانی جانی و حیات جاودانی میرساند آری مشکل نیست و باندک تامل هویدا میگردد

بدیهی است آمدن دلیل رفتن است پس زندگانی جسمانی محدود است بروز آمدن و بروز رفتن زان پس تن آدمی خاک میشود یا بیک صورت جمادی بوسیله اسباب قرنها باقی مینماید و عاقبت فنا پذیر است پس آنکه زندگانی جاودانی مینماید کیست؟

اینجا سخن درد و چیز است یکی آنچه در این عالم میگردد و دیگر آنچه در عالم دیگر دوم موضوع بحث نیست چه تصدیق با آنچه در زبان شرع مقدس اسلام بیان گشته ما را بینهاز می کند از تحقیق در آن موضوع بلکه سخن در عاقبت زندگانی انسان است در این عالم یعنی انسان مرکب از جان و تن دارای حیات جسمانی است و پس از مفارقت روح از بدن جسم بی جان او انسان نامیده نمیشود گرچه هنوز صورت جسمانی خود را دارا باشد.

انسان باقتضای طبع باقتضای سن باقتضای محیط و بالجمله به اقتضای حوادث دارای اختیارات گوناگون میگردد و از روی همان اختلاف اختیارات است سعادت و شقاوت او.

انسان چون بدرود زندگانی گوید بدیهی است این شخصیت که

دارد از میان می‌رود و متعلقات بجزم و جان او هر يك دارای حکمی جداگانه می‌گردد که نظر نمودن در آنها ما را بمقصد نزدیک مینماید انسان از قسمت بند عنصری خویش جدا میکند فرزندان که در دوران دهر تانسل او باقیست بصورت‌های مختلف زندگانی نموده یادگار او می‌گردند چنانکه او خود یادگار گذشتگان خویش است انسان اگر یادگارهای بیکر جسمانی خود را نیکو پروراند بواسطه وجود آنها و وجود خوبانی که ایشان پروراند صورت باقی مانده خود را در هیولای سعادت و شرافت باقی نهاده است و روح او همه وقت در ریاض ملکوت اعلی بوجود باز ماندگان خود خوشنود و سرفراز است اما این یادگار جسمانی بمرور زمان و انقراض نسل محو و یا خود فراموش می‌گردد پس از نسبت جسمانی صرف نظر نموده بدیگر نسبت‌ها پردازیم

بدیهی است نامه زندگانی جسمانی انسان در مقام مفارقت روح از بدن با هر چه در آن مسطور است از گفتار و کردار و اختیارات نیک و بد درهم پیچیده میشود و مانند دفتر جمع و خرج شده سر به مهر در دفتر خانه علم الهی باقی میماند

اختیارات انسان که ماخذ سعادت و شقاوت او است گرچه در نامه اعمال تغییر ناپذیر او ثبت است ولیکن گاه میشود که حقیقت آن‌ها از آگاهی مردم پوشیده می‌ماند خصوصاً نسبت بمتصدیان کارهای بزرگ دنیائی که اسباب پرده‌پوشی بروی حقیقتها برای آنها افزون فراهم و وسیله نسبت دادن خوبیهای دیگرانرا بخود و بدی

های خود را بدیگران بیشتر در دست دارند و از روی همین ستمگاری است که فضائل اخلاق و اعمال سعادت مندان در زیر ابرهای تاریک طبع حسود بد خواهان در محاق میماند وجود پاک آنها هدف تیر تهمت و طعنه مدعیان نادان کشته زلال زندگانی جسمانیشان بقطرات زهر سرزنش بد اندیشان آلوده و مسموم می گردد.

اما طولی نمیکشد که نور ملکات فاضله این قوم از پرده خفا نمایان و ظلمت اختیارات مدعیان نیز از پس پرده پوشیهای تقلب هویدا میشود چه موجبات این خلط و مزجها سریع الزوال و غیر قابل دوام است و بالجمله دیری نمیگذرد که حق از باطل جدا و هر یک از دو عامل بسزا و جزای خود میرسند نیکان تاج افتخار (اولئك علیهم صلوٰة من ربهم ورحمة) بر سر گرفته و بدان و بد کاران در هاویه (وللظالمین الویل) بعباد ابدی گرفتار میگردند.

اینک بعاقبت کار سلسله جنبانان سعادت و مشعله داران راه هدایت اشارت نمائیم که اینست مقصد و مقصود ما گر چه در زندگانی جسمانی دوچار بدبختیهای گوناگون بوده باشند

کسانیکه از مرحله کسب کمالات نفسانیه گذشته بملکوت انسانیت رسیده و از این مرحله تجاوز نموده بعرصه رهبری و دستگیری قدم نهاده اند این طایفه با ثار علمیه و ادبیه خود درهای شرافت را بروی خلق می کشانید و موجبات تهذیب اخلاق را که سرچشمه سعادت است آماده میسازند و یا خود با اختراعات بدیعه آثار قدرت و عظمت پروردگار را هویدا و وسیله آسانی زندگانی بنی نوع خود را فراهم

میاورند و بالجمله برای خدمت بخلق خود را بزحمت می اندازند اینها بندگان کسانی که میتوانند دست خود را در این عالم بدامان حیات روحانی و زندگانی جاودانی برسانند چه افکار و آثار باقیه ایشان که سروکار آنها بادها و جانهاست مانند بذری که در موسم کشت زیر خاک رفته باشد درد کر فصل از مزرعه دل‌های بی آرایش بر قابت و حسادت سر بر آورده روز بروز نشو و نما نموده بمرور دهور توجه انظار و افکار دانشمندان بر آثار بدیعه افزون و علاقه قلبی مردم روزگار بصاحب آن آثار بر زیادت میشود و کار بد انجامی کشد که فضای جان و دل وساحت عقل و هوش خردمندان عالم خانه شرف و افتخار آنان می گردد

این است مراد ما از زندگانی جاودانی در این عالم و خدا داند مقامات عالی آنها را در عوالم دیگر اکنون برای مثل بوجود مقدس انبیاء و اولیاء و علمای ربانی جسارت نموده گفتار خود را پایان میدهیم بنام یکی از خداوندان سخن که در زندگانی دانشمندی خود را حکیم طوس و در حیات دانش گستری ادیب غزنین و در طی قرون متوالیه دست خویش را بدامان حیات روحانی و زندگانی جاودانی رسانید

بطوریکه اکنون سرتاسر عالم ادبی دنیا خانه شرف و افتخار او است و اشعه انوار وجودش در سراچه دل‌های دانشمندان جهان روز افزون تابنده تر و هر چه بر عمر گیتی افزون بگذرد زندگانی روحانی او مشعشع تر و پایه شرف و افتخار ایران و ایرانیان را بیشتر باوج سعادت میرساند

آری هرگز نمی‌میرد ملتی که آسمان رفعت ادبی او مزین است  
 بستاره فروزنده مانند فردوسی طوسی . ح ۴۰ یحیی

### ( افکار ابکار — سلام بمخدرات وطن )

سلام من بشما ای مخدرات وطن که هست خاطر تان جمله محو موات وطن  
 وطن قتاده بگرداب و جز بکشتی علم محال باشد جز بر شما نجات وطن  
 چو دختران وطن علم و دانش آموزند شوند از اثر دانش امهات وطن  
 زنان بجسم وطن جان و مردها جسمند ز روح و جسم بود جنبش و حیات وطن  
 کنید سعی که این دختران برافرازند بر آسمان ید بیضا ز معجزات وطن  
 ز همت سرانگشت ناز پرورشان شود گشوده گره‌ها ز مشکلات وطن  
 ( زنان با هنر الحق سزد که فخر کند )

چو آفتاب پدیدار شد اگر یک چند نهفته بود هنر در زنان دانشمند  
 هنر خلیفه فرزند باشد انسان را همی بیاید کز زن بزاید این فرزند  
 بنات حوا گر با کمال و معرفتند سر سپهر برارند بر بزم گمند  
 زنان متا به روحند و نوع مردان جسم ز جان روشن باشد همیشه تن خورسند  
 ای آنکه طعنه زنی بر کمال و فضل زنان بمال دیده که جهلت بسر خمار افکند  
 یکی است ناخن و چنگال شیر ماده و نر یکی است لعل بدخشان بتاج و گردن بند  
 مگر نه حضرت صدیقه دخت پیغمبر فکند بالش رفعت فراز چرخ بلند  
 مگر نه مریم بانفس خود مجاهده کرد سپس مراورا با روح قدس شد بیوند  
 مگر نه آسیه شد از خشوع بیهمتا مگر نه راجه شد در خشوع بیمانند  
 مگر نه باخون حذیمه ریخت بخاک مگر نه لیلی همچون خود فکند بیند